

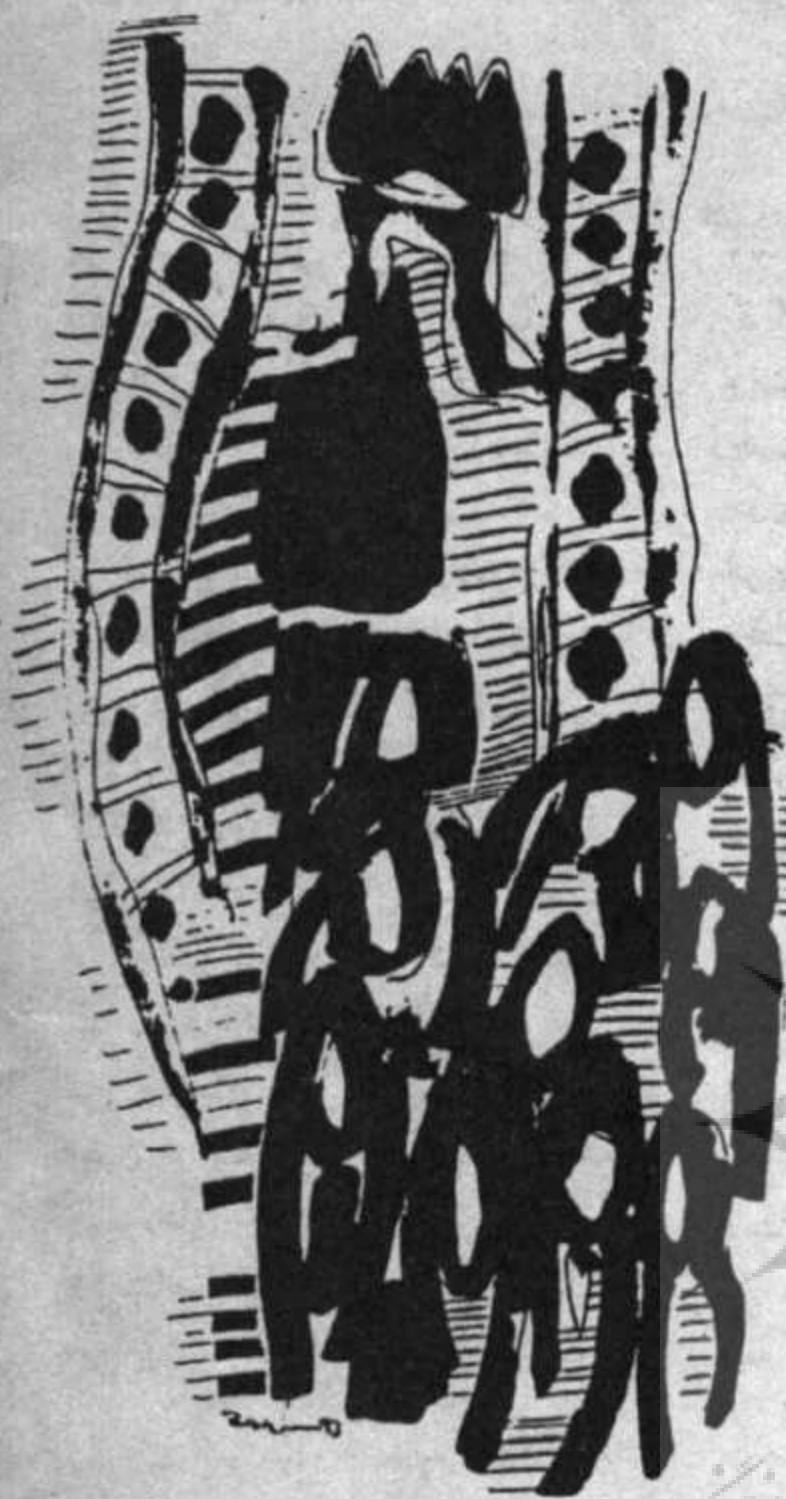


نینوا

سیدنادر احمدی

گم کرده‌ام درهای و هوی باد بار دیگر همسنگر خود را  
بر باد داده این زبان سرخ پیش از تمام ما سر خود را  
اینک من و این دل پریشیا در سوگ طاقت سوز مرد کوه  
مردی که بر پرچین طوفان کاشت زخم عمیق خنجر خود را  
بر گرده کوه و کمر حتی این ابرها هم شعله می‌گیرند  
دم داده است این آسمان امشب تندور داغ تندر خود را  
روی مزار زنده مرد ایل وقتی چراغ مخته روشن بود  
در هفت بند نینوا دیدم جاری صدای مادر خود را  
در ریگزار تشنگی امروز زمزم ندیده زیست اسماعیل  
فردا صفا و مروه می‌بیند جسم شهید هاجر خود را

۱- مخته: شونز که زنان هنگام عزاداری سر برده‌اند.



## افسانه از اشک و خون

علی یعقوبی شاهد

چنان آن چشم وحشت آفرینت کرده مفتونم  
که در اسطوره فرهادم، که در افسانه مجنونم  
سرت را از کنار شانه‌هایم دورکن، آتش  
مبادا سجده آرد بر شرارتهای گیسو، نم  
دل آتش پرستی دارم ای آتش، خدایی کن  
شراری ... زمهریر زندگانی کرده افسونم  
□

بیا این هم سری که ننگ گردن مانده بر دوشش  
هزاران سر به سرداران دار و نیزه مدیونم  
لبالب کردی از صهبای خونم، ساغر چشمت  
ببینم تا چه خواهی کرد، با پیمانۀ خونم  
بنوش اما نه یک شب، هر شب و هر بار وحشی‌تر  
به آن وحشت که می‌آیی به هنگام شبیخونم  
شبیخونی که دیشب داشتی، مرد آفرینی کرد  
عجب شمار اگر امشب، خطر زادم، فریدونم  
درفشی دارم از عشق! ای ضحاک ستم، بشکن  
که آهنگر تبارم، کاوه می‌روید ز هامونم  
□

در این هامون بخت افسانۀ از اشک و خون گفتم  
چرا پس وامدار لاله‌های ریشه در خونم؟

چهل منزل ...

● سیدنادر احمدی

چه می‌شد پیش از آنکه کشته باشم باور خود را  
چهل منزل به روی نیزه می‌بردم سر خود را  
نخواهد ماند خالی بعد از این مشک وفا؛ زیرا  
به دریا وام دادم بازوی آب آور خود را  
جنون برقی زد امشب من به رنگ آب پاشیدم  
کنار دجله پیش از سوختن خاکستر خود را  
□

چو عرش از کربلا تصویر کمرنگی ست، هان ای عشق  
دگر پرواز لازم نیست، برگردان پر خود را.